

# هما دارایی؛ حجابی که در آتش سوخت

حمید نامجو



به مناسبت ۸ مارس روز جهانی زن



«خم شد و یک چهارلیتری تینر از جلوی در برداشت. از مغازه‌ها فاصله گرفت. رفت روی سکویی بتنی که توی پیاده‌رو گذاشته بودند. همه ایستاده و نگاهش می‌کردند. در چهارلیتری تینر را باز کرد و آن را روی سرش خالی کرد و به دقت به همه جای لباسش پاشید. فندک توی دستش بود. آن را قبلاً از جیب مانتو بیرون آورده بود. فندک را زد و بی تأمل آن را به لباسش نزدیک کرد. تمام تن و بدنش یکپارچه آتش شد. از شدت گرما خم شد و از سکو به زمین افتاد و شروع کرد به جیغ کشیدن. شعله‌ها از لباسش بالا رفتند و صورتش را در میان گرفتند. خودش را به آسفالت می‌مالید. یک گلوله‌ی بزرگ آتش بود که به این طرف و آن طرف می‌غلتید. می‌سوخت و از این سوختن گویی لذت می‌برد. می‌سوخت و نعره می‌کشید. نعره‌هایی که دل آدم را از جا می‌کند. همه با هول و ترس نگاه می‌کردند. اما چون زن بود و برهنه بود هیچ‌کس برای خاموش کردن آتش قدم جلو نگذاشت. از ترس گناه یا مجازات؟ سوخت و نعره کشید. صدایش به تدریج بهم‌تر می‌شد. دیگر نعره نبود. خرناس موجودی سلاخی شده بود. شعله‌ی آتش تارهای حنجره‌اش را سوزانده بود. خرناس‌ها کم‌کم آرام‌تر و بافاصله می‌آمد. صاحب مغازه‌ی رنگ‌فروشی گیج و مستأصل بود. انگار چیزی به‌ذهنش رسید. پرید و از مغازه کیسول آتش‌نشانی را آورد. ضامنش را کشید و دسته آن را فشار داد. پودری سپیدرنگ بر روی توده‌ای که درحال سوختن بود پاشید. مدت‌ها بود که مینا دیگر تقلائی نمی‌کرد. بیهوش شده بود. آتش خاموش شد و دود سپیدرنگی از آن توده‌ی سیاه برخاست. از آن موهای پریشان چیزی باقی نمانده بود و دیگر نمی‌توانست مردی را به‌جهنم بفرستد. پوست جمجمه جمع شده و مویرگهای خونی بر روی آن شیار زده بودند. مردم هم‌چنان تماشا می‌کردند. هیچ‌کس جرأت نزدیک شدن نداشت. گویی می‌ترسیدند این توده‌ی گوشت جزغاله‌شده دست‌شان را بسوزاند. مدتی بعد آمبولانس رسید. چند نفر پیاده شدند و این توده‌ی سیاه درهم‌بیچیده را روی برانکارد گذاشتند. مینا هنوز زنده بود. صدای خس‌خسی وحشتناک از

هما دارابی و حجابی که در آتش سوخت

*سینه‌اش برمی‌خاست. مثل خرخر پلنگی زخمی که به دام افتاده باشد. وقتی در آمبولانس را بستند خس‌خس سینه اش قطع شد. آمبولانس جیغ‌کشان دور شد و تماشاچیان بی‌صدا پراکنده شدند.»*

این صحنه‌ی آخر داستانی<sup>۱</sup> است که خودسوزی «هما دارابی» را روایت می‌کند. هما دارابی در ۳ اسفند ۱۳۷۲ و نزدیک به سی سال پیش از جنبش «زن، زندگی، آزادی» در اعتراض به حجاب اجباری و سیاست‌های زن‌ستیزانه‌ی حکومت، در میدان تجریش تهران اقدام به خودسوزی کرد و جان باخت.

هما دارابی پزشک، روان‌پزشک، استاد دانشگاه و فعال سیاسی بود. او در سال ۱۳۱۸ در تهران متولد شد و در دهه‌ی ۵۰ خورشیدی به‌عنوان یکی از چهره‌های برجسته‌ی علمی و دانشگاهی در ایران شناخته می‌شد. هما دارابی در دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. در دوره دانشجویی به حزب ملت ایران پیوست و همراه با پروانه فروهر از نخستین زنانی بود که سازمان زنان جبهه ملی را تشکیل دادند. غیر از این روابط دوستانه‌ای با «پروانه و داریوش فروهر» از رهبران «حزب ملت ایران» داشت. هما دختری پرشور و باهوش بود. او یکی از دانشجویانی بود که بعد از آتش‌زدن ماشین «دکتر منوچهر اقبال» در محوطه‌ی دانشگاه تهران توسط ساواک به‌عنوان مظنون بازداشت شد. همادارابی در آن زمان بیست و یک ساله بود.

*«... من با همه‌شون می‌جنگم. رسواشون می‌کنم. تو هم خوب منو می‌شناسی. من با قوی‌تر از اینها در افتادم و تسلیم نشدم. اونم وقتی فقط به دختر جوون بیست و یک ساله بودم.»*

آتش‌زدن اتومبیل دکتر اقبال در داخل دانشگاه تهران در واقع واکنش دانشجویان به سیاست‌های او در دوران نخست‌وزیری و به‌خصوص تقلب گسترده‌ی دولت در انتخابات «مجلس شورای ملی» بود. آن هم در شرایطی که روند انتخابات به‌شدت توسط «علی امینی» و جبهه‌ی ملی زیر ذره‌بین بود. منوچهر اقبال پزشکی بود که

به دلیل معالجه‌ی رضاشاه در سفرش به «فریمان» مورد عنایت ملکوکانه قرار گرفت و به سرعت راه ترقی را پیدا کرد. او بارها وزیر بهداشتی، وزیر فرهنگ، استاندار و یکبار هم وزیر کشور شد تا این که از خرداد ماه ۱۳۳۵ به وزارت دربار رسید. در فروردین ۱۳۳۶ بعد از استعفای حسین علاء نخست وزیر شد. صدارت او که تا تابستان ۱۳۳۹ طول کشید، طولانی‌ترین مدت صدارت از شهریور ۱۳۲۰ تا آن تاریخ بود. منوچهر اقبال در تیر و مرداد ۱۳۳۹ انتخابات مجلس شورای ملی را برگزار کرد. اما میزان تقلب حزب او یعنی «حزب ملیون» در آن انتخابات چنان آشکار و وقیحانه بود که کار به رسوایی کشید و شاه مجبور شد انتخابات را باطل اعلام کند و خود اقبال نیز از نخست‌وزیری استعفا داد. اقدامات او در دوران صدارت از جمله تشکیل ساواک، سلب اختیارات سازمان برنامه و بودجه و تقلب در انتخابات و به خصوص برخوردهای تفرعن‌آمیز او با نمایندگان مجلس به پشتوانه‌ی حمایت‌های شاه، خشم مردم و دانشجویان را برانگیخت. انتصاب او به ریاست دانشگاه تهران بعد از نخست‌وزیری و البته سیاست‌های جانشین او یعنی «جعفر شریف امامی» جو دانشگاه را ملتهب ساخته بود. تا این که در روز ۶ اسفندماه ۱۳۳۹ وقتی با اتومبیلش به دانشگاه رسید و برای درمان دندانش به دانشکده‌ی دندانپزشکی رفت دانشجویان اتومبیل او را در محوطه‌ی دانشگاه آتش زدند.

هما دارایی بعد از فارغ‌التحصیلی در ایران برای گرفتن تخصص در رشته‌ی روانپزشکی و در ادامه روانپزشکی کودکان به آمریکا رفت. او در دوران تحصیل در آمریکا نیز در «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور» به فعالیت‌های خود علیه ساواک و حکومت شاه ادامه داد.

**مسعود گفت: «راستش اون سال هم مثل همین الان بود. هر جا خبری بود تورو دعوت می‌کردن که بری حرف بزنی و علیه شاه و ساواک مصاحبه کنی. هر جا عکسی از تظاهرات بچه‌های کنفدراسیون بود تو توی صف اول بودی. و من می‌ترسیدم دیگه هیچوقت نتونیم به ایران برگردیم»**

هما دارابی و حجابی که در آتش سوخت

هما دارابی و همسرش در سال ۵۴ به ایران بازگشتند. هردو برای آموزش در دانشگاه درخواست داده بودند و درخواست‌شان پذیرفته شده بود. بدیهی است فعالیت‌های هما دارابی توسط ساواک شناسایی و تعقیب می‌شد. اما بازگشت به ایران به معنای در دسترس بودن بود.

*«به مهرآباد هم که رسیدیم دل توی دلم نبود. مطمئن باش اگر در یک موقعیت دیگه بودی و نه متخصص روانکاوی کودکان همونجا بازداشتت میکردن. برای اینکه تو آهسته‌آهسته تبدیل شده بودی به یه آدم نشان‌دار»* مینا خندید و گفت *«بگو گاو پیشونی سفید دیگه. روت نمی‌شه؟»* مسعود هم لبخند زد گفت *«واقعاً اصطلاح درستش همینه. اما اون زمان یه قاعده رو رعایت می‌کردن. بچه‌های کنفدراسیون وقت اومدن به ایران دستگیر نمی‌شدن. بلکه موقع برگشتن توی فرودگاه جلوشونو می‌گرفتن. حالا اما به کسی که بخواد بره کاری ندارن. دوست ندارن تو برگردی. میدونن که مردم به سر و صدای آدم‌های اونطرف گوش نمی‌دن. اونا هم یواش یواش فراموش میشن و میرن و تموم میشن.»*

هما دارابی ضمن تدریس در دانشگاه در بیمارستان کودکان نیز به کودکانی که مشکلات روانی داشتند رسیدگی و درباره‌ی بیماری‌های روحی روانی شایع در بین کودکان تحقیق می‌کرد. او یکی از پزشکان و روانپزشکان برجسته‌ی کشور بود. درعین حال روابطش با «حزب ایران» و با فروهرها نیز نزدیک‌تر و عمیق‌تر می‌شد. با آغاز تحولات سال ۵۷ روح تازه‌ای در کالبد هما دمیده شد. او در دوران انقلاب به دلایل تجربیات طولانی‌اش در فعالیت‌های سیاسی و راه‌اندازی اعتصابات و اعتراضات در واقع در هر اتفاقی پیش‌قدم بود.

*«وقتی زمان شاه همه‌ی این‌ها توی سوراخ هاشون قایم شده بودن و استخاره می‌گرفتن، من جلوی صد تا دکتر درباره‌ی حقوق زنان و برابری زن و مرد حرف می‌زدم و بعدش اتاق به اتاق می‌رفتم تا از دکترها برای اعتصاب محدود امضا جمع کنم. یادترفته که خودت روزی ده‌بار می‌گفتی مینا واقعاً به شجاعتت افتخار می‌کنم؟ ما به تظاهرات می‌رفتیم.»*

ما گلوله می خوریم. ما گلوله خورده‌ها را جراحی می‌کردیم. و برای این‌که دست سربازهای حکومت نظامی نیفتن توی بایگانی بیمارستان از شون مراقبت می‌کردیم. ما تا سربازها می‌ریختن تو بیمارستان داد و فریاد راه می‌انداختیم که بیمارستان جای سرباز و بگیر و ببند نیست. بیرون بایستند هروقت مظنون‌تان از بیمارستان مرخص شد دستگیرش کنید.»

پیروزی انقلاب رؤیایی بود که سال‌ها در انتظار تحقق آن جنگیده بود. بخش مهم این رؤیا برای هما استیفای حقوق زنان بود. اما هنوز دوهفته از پیروزی انقلاب نگذشته بود که حکمی به شدت زن‌ستیزانه از طرف رهبران مذهبی صادر شد و دولت را مجبور به اجرای آن حکم کرد. در این حکم به دولت ابلاغ شده بود که زنان را بدون روسری و بدون حجاب به ادارات و به بیمارستان‌ها راه ندهید. حکمی که همانند چهار حکم دیگری که در بهمن و اسفند ۵۷ صادر شد در واقع سنگ‌بنای حکومت اسلامی را گذاشت. این احکام به اصطلاح همان خشت کجی بود که شرایط امروز ایران و تاریخ ۴۶ سال گذشته‌اش را رقم زد.

هما دارایی همانند بسیاری از زنان آگاه آن روز صدور چنین حکمی را برنتابید و تصمیم گرفت بر علیه آن به خیابان بیاید. این اولین تظاهرات خودجوش زنان در سال ۵۷ بود که در نهایت در سال ۱۴۰۱ به ثمر نشست. زنان در تجمعی در مقابل نخست‌وزیری به حکم ابلاغ شده اعتراض کردند و در همان زمان گروه‌های فشار برای سرکوب زنان بسیج شدند و چماق‌های خود را با شعار «یا روسری یا توسری» بر سر زنان کوبیدند.

«یادت رفته شاید؟ حتماً یادت رفته. یادت رفته که من دخترها و نرس‌ها و پرستارها را جمع کردم و بردم توی خیابون. رفتیم جلوی نخست‌وزیری که ما حجاب اجباری نمی‌خوایم. خوبه که عکسش هنوز هم توی روزنامه‌ها هست. بعد یه مشت رجاله قداره‌بند رو جمع کردن تا به مادر و خواهر خودشون، به دخترها و زن‌های تحصیل‌کرده که چشم دیدنشون رو نداشتن بگن یا روسری یا توسری. مسعود! من از این «یا» متنفر بودم. هنوز هم هستم. حالا تو به من میگی رعایت کنم. چی رو

هما دارایی و حجایی که در آتش سوخت

**رعایت کنم . توسری را؟ من نمی‌خوام روسری سرم باشه. چه حقی دارند**

**مردها که به من و امثال من بگن این یا اون؟»**

متأسفانه در آن زمان سازمان‌ها و احزاب سیاسی که تصور می‌کردند در آن روزهای خاص وظیفه‌ی همگان صیانت از انقلاب است در مقابل این حکم غیرانسانی و به‌شدت ظالمانه واکنشی نشان ندادند. حتی در مواردی تعدادی از این زنان را رفاصه‌ها، کارگران جنسی یا اعضای خانواده‌ی وابستگان حکومت پهلوی نظیر ساواکی‌ها، کارچاق‌کن‌ها و نظامیان مخالف انقلاب اعلام کردند که بسیار بی‌رحمانه بود. در حالی که اغلب آنان زنان تحصیل‌کرده، پرستاران و پزشکانی مثل هما دارایی بودند.

از سال ۵۸ به بعد به تدریج احکام محدودکننده‌ی آزادی زنان بیش‌تر و بیش‌تر و قیده‌ها محکم‌تر شد. هدف حاکمیت پس‌زدن زنان از حوزه‌ی فعالیت‌های اجتماعی بود. در ارتش و در ادارات گروه‌های پاک‌سازی تشکیل شد و اکثریت زنان را پاک‌سازی و یا در بهترین حالت بازنشسته و بازخرید کردند. حکومت تصور می‌کرد با زدن قیده‌های بیشتر و قوانین محدودکننده‌تر از جمله حجاب اجباری می‌تواند زنان را خانه‌نشین کند. هر زنی که این محدودیت‌های ظالمانه را بر نمی‌تابید حق کار کردن را از دست می‌داد، حتی اگر پزشک یا مهندسی متخصص بود. برای حکومت دانش یا تخصص زنان محلی از اعراب نداشت. زنان فقط در شرایطی می‌توانستند عهده‌دار شغلی شوند که ایمان و باور خود به حکومت دینی را اثبات کنند. بسیاری از مشاغل زنانه و مردانه شد. از آن بدتر این که بعد از انقلاب فرهنگی و باز شدن دانشگاه‌ها با تصمیمی مواجه شدند که در تاریخ سابقه نداشت. و آن دخترانه و پسرانه کردن علم بود. دختران نمی‌توانستند در رشته‌های معدن، مکانیک، عمران و اغلب رشته‌های مهندسی درس بخوانند و در رشته‌هایی نظیر پرستاری و پزشکی با پسرها در یک کلاس بنشینند. اساتید زن فقط به زنان درس می‌دادند.

هما دارایی با آن سابقه‌ی مبارزاتی و با آن شخصیت شورشی مدام با افراد و نهادهای حراستی درگیر بود و این امر تمام انرژی و حواس او را مشغول می‌کرد. بارها با رییس دانشگاه، رییس بیمارستان، حراست و افرادی که برای چاپلوسی به دیگران توصیه یا تحکم می‌کردند درگیر بود. علی‌رغم آن که بسیاری از همکاران و مسئولان دانشگاه و

بیمارستان، از هم کلاسی‌های قدیمی او بودند اما نمی‌خواستند رشد و ترقی خود را درگیر حمایت از او کنند. با آن‌که به شدت به دانش و تخصص او نیازمند بودند.

«البته پرونده‌ی مینا نسبت به سایر پزشکان برگ بیشتری داشت. مخالفت با حجاب اجباری در محل کار و تحریک دیگران به مقاومت منفی در برابر دستورات و بخشنامه‌هایی که از طرف وزارت‌خانه، مدیریت بیمارستان، کمیته‌ی انضباطی و حراست بیمارستان صادر می‌شد در پرونده‌ی او یک‌به‌یک ثبت شده بود. علاوه بر آن شرکت در تظاهرات علیه حجاب اجباری در مقابل دفتر نخست‌وزیری در اسفند ۵۷ و عکسی که از او در روزنامه‌های آن موقع چاپ شده بود نیز بخشی از این پرونده بود.»

به‌رحال به‌تدریج و در دهه‌ی شصت ابتدا او را از دانشگاه اخراج کردند. بعد مانع ورودش به بیمارستان شدند در حالی که می‌دانستند دوره‌ی درمان بیماری‌های روانی طولانی است و کودکان بیمار از اخراج او بیشترین صدمه را می‌بینند، اما این وضعیت متوقف نشد. زیرا هما دارایی دست از مبارزه برنداشته بود. در قدم بعدی شماره‌ی نظام پزشکی و حق طبابت را نیز از او گرفته و مطبش را تعطیل کردند. این اقدامات منجر به خانه‌نشینی یکی از بهترین متخصصان بیماری‌های کودکان شد آن‌هم برای هما دارایی که به کارش و به کودکان معصوم عشق می‌ورزید. محرومیت او از طبابت ضربه‌ی بزرگی بود و عملاً اعصاب و روح و روان او را به‌هم‌ریخت.

«...وقتی به خانه رسید و ماجراهای آن روز را مرور کرد خیلی عصبانی شد. روح و روانش آزرده شده بود. آخر به چه کسی می‌توان گفت که یک استاد دانشگاه و پزشک بیمارستان را به این علت که گاهی روسری‌اش کوتاه بوده و چند تار مویش دیده شده، از کارش اخراج کرده‌اند. آن هم او را که در آن دانشگاه جایگزین نداشت. علاوه بر آن آدمی دلسوز بود و از هیچ کمکی به بیماران و دانشجویانش دریغ نمی‌کرد. از اینکه چنین تخته‌بندش کرده بودند می‌خواست منفجر شود. نمی‌توانست آرام بماند. هی توی آشپزخانه قدم زد و به خودش و به این کشور و اداره‌کنندگان بدویبراه گفت. یک لحظه می‌نشست و دوباره مثل



هما دارایی و حجابی که در آتش سوخت

**فراز جا می‌پرید. بالاخره هم برخاست چند آرام‌بخش قوی پیدا کرد و با**

**یک لیوان آب قورت داد. چند دقیقه بعد روی کاناپه خوابش برد.»**

حکومت‌های خودکامه چیزی جز اطاعت محض را بر نمی‌تابند. به چالش کشیدن اراده‌ی حکومت و تحریک به نافرمانی، صرف‌نظر از دلایل آن، گناهی نابخشونی است. اخراج از دانشگاه کافی نبود تا قطع ریشه‌های این گیاه هرز و لجوج پیش رفت. فشار آن قدر باید زیاد شود که طرف مطیع و منقاد گردد. نمی‌شود رهاپش کرد تا برای خودش زندگی کند. به همین دلیل مجازات شخص نافرمان باید تا هرکجا که ممکن است ادامه پیدا کند. منقاد کردن خود او تنها هدف نیست باید تبدیل به درس عبرت برای دیگران نیز بشود.

با لغو شماره‌ی نظام پزشکی و بستن مطب فشارهای روانی شدت گرفت. همسرش به او پیشنهاد داد که از ایران بروند. مثل بسیاری از پزشکان و متخصصان که عطای زندگی در خانه و در میهن را به لقای احکام قرون وسطایی حکومت و فشار روزافزون بر زنان بخشیدند و راهی دیار غربت شدند. اما هما دارایی درس خوانده بود که به هموطنانش خدمت کند. وقتی به هزاران کودکی که به کمک او نیاز داشتند فکر می‌کرد نمی‌توانست چنین راحت همه‌ی آنها را پشت سر گذاشته و برای نجات زندگی شخصی خودش مهاجرت کند. علاوه بر آن او برای شکست دیکتاتوری زحمت کشیده بود، بازداشت شده بود. به تظاهرات رفته بود و برای آزادی جنگیده بود. او هم مثل خیلی از کنش‌گران سیاسی خودش را حق می‌دانست. او برای خودش از آن پیروزی سهمی قائل بود. او به وضعیتی که برایش ساخته بودند اعتراض داشت.

**«من می‌خوام بمونم و تا آخرش برم. دیگه چیزی برای از دست دادن**

**ندارم. هستم همین جا.» مدتی سکوت کرد و انگار ناگهان چیزی به یادش**

**آمده باشد گفت راستش وقتی فکر که می‌کنم می‌بینم حق داری. چون**

**درکی از وضعیت من و زنده‌ی دیگه نداری. هیچ مردی نداره. نمی‌تونید**

**داشته باشید. فقط در صورتی حس منو درک می‌کنی که یه مدت حتی یه**

**هفته مجبورم کنن مقنعه سرت کنی و بری سرکار. بعد هم بهت بگن ما**

**داریم از تو حفاظت می‌کنیم. فقط وقتی درک می‌کنی که یه زنی که**

نمی‌دونی کی هست و از کجا اومده هی بهت اشاره کنه که چند تا تار مویت را که نافرمانی کرده و از زیر مقنعه سرک کشیده با زور بنشونی سر جاش. تا به وقت چشم مردی بهت نیافته و تحریک نشه. فقط وقتی می فهمی که بهت تذکر بدن که به بیمار افسرده و بیزار از زندگی لبخند نزنی حتی اگه مثل بیمارهای من بچه‌های بی‌گناه باشن. بچه‌هایی که روحشون داره زیر فشار تحکم و حماقت بزرگسالان له می‌شه و از خودشون و از دیگران بیزارن. تو حال من رو درک نمی‌کنی. هم‌چنان‌که هیچ مردی توی این خراب شده حال هیچ زنی رو درک نمی‌کنه. در این جمله‌ی آخر صدایش شکست. مسعود برگشت و نگاهش کرد و دید که صورتش خیس شده. دستش را دراز کرد و جعبه‌ی دستمال را جلوی رویش گرفت تا صورت خیس‌اش را پاک کند.»

هما دارایی تسلیم نشد و هنگامی که تمام توش و توانش را برای این مبارزه‌ی جان‌فرسا از دست داد فرسودن روح و روانش شدت گرفت. اکنون تنها چیزی که هنوز صاحب آن بود جان عزیزش بود و او با در دست گرفتن آن به خیابان آمد و در یکی از شلوغ‌ترین میدین تهران ایستاد و در اعتراض به زن‌ستیزی حکومت، خودش را در ملاءعام به آتش کشید. همان‌طور که اشاره شد این واقعه در روز سه‌شنبه سوم اسفندماه ۱۳۷۲ اتفاق افتاد. او بدون حجاب اجباری به خیابان آمد. برخی از به‌قول احمد شاملو «تماشائیان» بی‌خبر از آنچه در ذهن و قلب او می‌گذشت و بی‌توجه به آنچه او به آن اعتراض داشت متلک‌پرانی را آغاز کردند.

«حالا او سر چهار راه ایستاده بود و نگاه پراز کینه و تحقیر مردان را بر روی خودش حس می‌کرد و متلک‌های سخیفی که زیر لب می‌پرانندند. «آقا انقلاب شده؟»، «مثل این که اعلی‌حضرت برگشته؟»، «زنیکه با این موهای پریشان و سر و وضعش خجالت نمی‌کشه؟»، «خدارا شکر که مانتو پوشیدن اجباریه وگرنه چه چیزها که نمی‌دیدیم.»

اما او بی‌اعتنا به لیچارهای مشت‌ی رجاله، خدنگ و استوار قدم برداشت. گویی می‌دانست آنچه امروز خواهد کرد بذری است که در چند سال بعد به درختی تناور بدل

میشود و حکومت را وادار به تسلیم خواهد کرد. او موفق شد آن تابو را بشکند و پرچم مبارزه‌ی زنان علیه حجاب اجباری را بر زمین بکوبد. روزنامه‌ها و سازمان‌های سیاسی عامدانه از پخش این خبر خودداری کردند. فقط روزنامه‌ی کیهان در روز بعد خبر کوتاهی در مورد خودسوزی زنی «پریشان احوال» در میدان تجریش منتشر کرد. بی‌آن که علت آن را ذکر کند. رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور نیز از کنار این خبر و این اقدام متهورانه گذشتند. تنها در چند نشریه‌ی خارجی مثل «نیویورک تایمز» و «لس‌آنجلس تایمز» این خبر را به‌عنوان نشانه‌ای از فشارهای حکومت بر زنان منتشر کردند.

این اقدام او نیاز به بیانیه نداشت. گذشته‌ی او، مدارج علمی و تخصصی او و پرونده‌اش در حراست دانشگاه و کمیته‌ی انضباطی و دلایل اخراجش از دانشگاه، از بیمارستان و از کار طبابت روشن‌ترین بیانیه‌ای بود که می‌توانست بنویسد یا بخواند. هما دارایی در صفحات تاریخ بعد از انقلاب و در تاریخ خونین مبارزه علیه زن‌ستیزی و حجاب اجباری تبدیل به ستاره‌ای یگانه شد که تا ابد خواهد درخشید. یادش گرامی باد.

---

<sup>۱</sup> «مینا در آتش»، نوشته‌ی حمید نامجو، نشر روناک . ۱۴۰۰